

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی
 بمترتب حضرت سلطان شد، اما مولانای فاضل ابو سلیمان زکریای کوفی
 رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
 مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم
 شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد
 و هر جمعه بعد از ادای صلوة اسپه ابلق با زین طلا بر در غار مترصد
 نگاه دارند و گویند با امام بسم الله، چون سلطان این حال مشاهده کرد
 و کیفیت پرسید اسپه دید بغایت رعنا و بی نظیر، پای بر آن مرکب نهاد
 و سوار شد و گنت این اسپ بدست من امانت است هرگاه امام علیه
 السلام خروج کند تسلیم وی کنم، گویند که این صورت بر سلطان مبارک
 نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما
 پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد را
 بر بست و آن نیز سبب زوال دولت او شده و غزّان برو خروج کردند
 و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و ما وراء
 النهر و عراقین بلکه اکثر معوره عالم در آن غوغا خراب و بی آب شد و
 امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید،
 آن مصر ملک که تو دیدی خراب شد
 و آن نیل مکرم که شنیدی سراب شد
 گردون سر محمد یحیی بیاد داد
 محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد

اما امام محمد یحیی نیشاپوری تلخید امام غزالی است و سر آمد علمای
 روزگار خود بوده و غزّان او را در شکنجه کشیدند و بعقوبت هلاک کردند
 و سلطان بعد از آنکه از قید غزّان در قلعه نرمد خلاص یافت پیر و
 فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خسمائه
 در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده،

قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای * جهان مسخر من شد چون مسخر رای
 بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست * بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
 چو مرگ ناخن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

۵ (۱۶) ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمه الله علیه،

از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذی است اما
 در بلخ می بوده است و دیوان او در عراق عجم مشهورست و در قوسنامه
 نسخه نظم کرده است بنام امیر محمد بن قاج که در روزگار سلطان سنجر و ابی
 بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و لویجی و شمس سیمکس و عدنانی
 ۱۰ و پسر خنغانه و اکثر شعرای بلخ و ماء وراء النهر شاگردان قطران
 بوده اند، و در آخر حال قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در
 علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است، رشید و طواط میگوید که من در
 روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باثرا شاعر میدانم از
 راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس و ذو
 ۱۵ قافیتین و غیر ذلك بسیار کوشیده و این ترجیع ذو قافیتین اوراست،

قصیده ذو قافیتین

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
 باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
 هر کجا گذار بود اندر جهان گذار شد
 مرغ شبگیران سرایان بر سر گذار زار
 چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود
 بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
 باد بفشانند همی بر سنبل و عبهر عبیر
 ۲۰ ابر بفروزد همی بر لاله و گلزار نار
 ۲۴

وله ایضاً (بیت)

تا ثمر گشت از صبا پُرچین چو پَرِّ باز باز
باغ بفرود اندرو چون لعبت طنّاز ناز

ایضاً له (فی ذو قافیتین)

چون بظرف جوی بنهاید گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعبان سبوی
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله گلرنگ رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبلی و گل گشت چون قرقیر باغ
وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
تن بخون در چون میان چشمه آموی موی

وله ایضاً،

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه راه

وله ایضاً،

ای بخوی بر بنان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کآوری در وعده‌ها ناخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روئے و موئے تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بهماه تیر تیر

غمزه نو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر
بو الجلیل آن روی گیتی زو شده موجود جود
جعفر آن کش چوب گشت از طالع مسعود عود

(۱۷) ذکر افصح الفصحاء فصیحی جرجانی رحمه الله علیه،

از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرارا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورفی چند از آن دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید،

چه فرخ وجودی که از همتش * بهیرد پشای ولی نعمتش
اما امیر کیکاوس نیره امیر قابوس است، مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانید در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السواد که وائی گنجه و بردع بوده بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک برگ رسید این قطعه گفت،

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را
آهنگ شدن کن کاجل از بام در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال
شب زود در آید چو نماز دگر آمد

(۱۸) ذکر مختار الاخیار فرخاری کساه الله ثیاب الغفران

فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت

ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی است
فرخار نام و غالباً فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا را کرده‌اند
فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید،

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

بت ماچین نشنیدیم بدین شیوه و حال

و نیک معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده، شاعری
استادست و این قطعه در باب اسپ اوراست،

اسپی دارم که هرگز ایزد : قانع تر ازو نیافریند
تا روز ز عشقِ جو همه شب : از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماید ازین غم : میخواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پاره کاه : میخواهد تا درو نشیند

(۱۹) ذکر فاضل معنوی ابو العلاء گنججوی رحمه الله علیه،

اورا استاد الشعراء می نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا
و الدین اختسان منوچهر ملک الشعراء ملک شروان و مضافات آن
بوده، عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر

دو شاگرد او بوده‌اند، و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گرفته
می آورد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد، فلکی را نیز طمع دامادی
استاد بود، چون دست نداد رنجید و میخواست که تا سفر کند، استاد

جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای

پنججاه کینزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلاء اند و فلکی بدان

راضی و خوشنود شد، و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و

باستاد التناات نینمود، ابو العلاء این ایات در هجو خاقانی میگوید، قطعه

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که از تونه شادم

در و کر پسر بود سامت بشروان * بخاقانیت من لقب بر نهادم

بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من خود * ترا هر پدر خوانده هر اوستادم
بمن چند گوئی که گفتمی سخنها * که من يك شبی در ترا خوش بگادم
و گر خیرگی میکنی باز گویم * کزینسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نکفتم نکفتم * بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملك منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است، شعرارا دوست
داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی، صیت کرم و بزرگی او
در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد
او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی
۱۰ گنججه و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و سید ذو الفقار و شاهنور، و فاضل
الدهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ
می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام پنجم پست
باردشیر بابکان میرسد،

(۲۰) ذکر ملك عماد زوزنی رحمة الله علیه،

۱۵ بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنوی
است، مدتی مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد،
اورا ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه پیدا شد و
بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن، این قطعه را نظم کرد و بزیارت
امام شد،

۲۰ خرد را دوش میگفتم که این کهن جهان تا کی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هول خای
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میپرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

۲۴ امام را چون چشم بر ملك افتاد از روی فراست در یافت که صاحب

کمال و مدرك است، گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی، عارنداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء یتیمم الغاؤون شمارند، ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام در خواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علماء و زهاد کند، امام منع کرد که گردد این آرزو مگر در رعوتی ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود، پس ملک امام را گفت چه کنم این جهات را، امام گفت بسر آن مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد و الله اعلم *

طبقه دوم و در آن ذکر بیست فاضل است،

(۱) ذکر مفخر الحکماء استاد ازرقی رحمه الله علیه،

بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند، از مروست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق ازو پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند، چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست، مفخر بناکتی در تاریخ خود می آرد که طغان شاه را قوت رجولیت کمتر بودی، اطبا و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند، مفید نیامد، حکیم ازرقی کتاب الفیه و شافیها را تالیف کرد تا هرگاه که سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد، صاحب کتاب چهارمقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و چند آنکه سه شش میخواست سه يك می آمد، سلطان ازین صورت متغیر میشد، استاد ازرقی در بدیهه این رباعی را گفت،

رباعی

گر شاه سه شش خواست سه يك زخم افتاد
تا ظن نبری كه كعبتين داد نداد
شش چون نگرست حشمت حضرت شاه
از هبت شاه روی بر خاك نهاد

۵ اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت و پاکیزه سیرت بوده، مقرر سلطنت او در نیشابور بوده است، چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آن جوانی با ابرهیم بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن رو سیاه کور باطن ۱۰ چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت،

تا دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی بر خاست
طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابرهیم ینال را بکشت و چون
این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا
۱۵ من يك چشم خود بدین جوان جهان نا دیده دادی و يك چشم قناعت
کردهی، پس طغانشاه از خال خود در خواست تا او را ملول نگذارد و
ندیمان خوش گوی و جلیسان خوشخوی با او مصاحب سازد و طغرل
بیگ الناس او را مبدول داشت و الله تعالی اعلم،

(۲) ذکر سلطان الفضلاء عبد الواسع جبلی اعلى الله درجه،

۲۰ اصل و منشاء او از ولایت غرجهستان در روزگار سلطان سنجر بوده
و طبعی قادر داشته و اشعار مشکه بسیار گوید، در اول حال از جبال
غرجهستان بدار الملك هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت
سلطان بهرام شاه بن مسعود که سلطان غزنین و از آل محمود بن سبکتگین
۲۴ بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان

سنجر همد و تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت، لله در
قائله، قصیده

ز عدل کامل خسرو و ز امن شامل سلطان
تذرو و کبک و گور و مور در گشتند در گیهان
یکی هخانه شاهین دوم هخوابه طغرل
سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که هواره چهار آیت
بود در رایت و رای و جین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی مامت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لقای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعدرا مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
یکی ناموس کینسرو دوم مقدار استکندر
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

۲۰ و آنچه مشهورست که عبد الواسع جبلی در اول حال جلف و عای بوده و
آنها که بروی بندند که در اول چگونه شعر میگفتند سخن عوام است و
در هیچ تواریخ ندیده‌ام از آن جهت درین تذکره بقم نیامد هانا اصلی
ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و
آکون از جمله سخنوران پیدااست که چند کس بمنانت و صنعت او سخن
۲۵ گفته باشند عقل قبول نمیکند که در اوایل شباب چنین عای بوده باشد

و بتربیت اهل شود و قبول تعلّم در کودکی آسانست و در روزگار کهنوت دشوار و این حال از عقل دور می نماید، اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است، دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر کس نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیثه را بنام او گفته، این بیت اوراست،

۱. گر فلک همچو بارگاهستی ، شاه بهرام شاه شاهیستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دوپست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه برد، دهقانی دید گفت طعام چه داری، مرد دهقان فطیر و پودنه لب جوئی پیش آورد، چون تناول کرد بااستراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست، دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم، سلطان گفت که ای بد بخت نامش را چرا گفתי هلا سبک باش و پوش، چون آن شب دهقان از سیرت و صورت ۲. سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی، گفت بلی هستم، دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهوّر و شجاعت و لشکر جرّار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غوری بد گهاری بهزیمت شدی، سلطان دهقان را گفت بیل بر دار و یک چوبه تیر بر ۳. بیل دهقان کشاد داد که بی محابا از بیل دهقان گذشته تا سوفار بر خاک

نشست، تپتی کرد و گفت زخم اینست اما بخت رو گردان است، و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود برادر داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را برگاو نشانید و گرد محلات غزنین گردانید، و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده‌اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتعی و محمود و راق است، گویند که بهرام شاه بکرات و مرآت گفتی لقمه لذیذتر از فطیر دهقان در مده العمر خود نخوردم و باسایش تر از جل گاو هرگر پوششی نیافتم، و وفات سلطان بهرام شاه در شهر سنه ثلاث و اربعین و خمسائه بوده و الله اعلم،

(۲) ذکر ملک الفضلاء ابو المفاخر رازی رحمه الله علیه،

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده‌است و در فنون علم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند، و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجین و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التعمیه و الدعاء چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده‌اند مطلعش این است،

بال مرصع بسوخت مرغ ملهع بدن * اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

۲۰ و اکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالباً در صفت طلوع نبر اعظم بدین

سیاق نگفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب

اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلاء خواهد آمد، و شیخ ابو

المفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته، ابو طاهر

۲۴ خانونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن

ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی می کردند، ابو المفاخر این قطعه بساطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر کئی فرمود و آن قطعه این است،

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک

برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است

لطفت باستین کرم پاک میکند

گردی که بر صحیفه دوران نشسته است

بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت

در ملک چین برتبه خاقان نشسته است

شاهها سپاه نو که چو مورند و چون ملخ

برگرد دخل و دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست

تا بر امید وعده باران نشسته است

۱۰ اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار مؤید موفق سعادت مند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت، دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علماء روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا بد مذهبی نشان دادندی در ۲۰ استئصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آن است که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه دزرا فتح کرد و عبد الملك بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشانده در بازار و محلات شهر اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دطاهای خیر کردند، چنین گویند که عبد الملك ملحد علم رمل نیکو ۲۵ دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بساطان نوشت که درین

هفته عظمت و شوکت من در اصفهان برتبه شود که بوصف در نگنجد
 و خواص و عوام بر من گرد آید و مأمور من باشند، بعد از هفته که
 گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی نشانند شمشیرش کردند سلطان
 بدو گفت ای بد بخت حکم تو باری کارگر نبود، عبد الملک گفت ای
 سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر
 طریق حکومت و شوکت، سلطان تبسّی کرد و گفت ای بد بخت ان
 شاء الله تعالی که حکم مغدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و
 سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان
 تو همان کنم که با تو بد بخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان
 ۱۰ در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را مستأصل میساخت، و بعد از
 وفات سلطان محمّد ملاحده قوّت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا
 روزگار هلاکو خان بمسلانان میرسید، و شعرائی که در زمان سلطان محمّد
 بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و منجیک و شبل الدوله بوده رحیم
 الله اجمعین،

۱۵ (۴) ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایق رحمة الله علیه،

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است، فضل و جاه
 و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بی نظیر و در شعر
 استاد و در جاه مشارّ الیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفتند
 و در قصیده که آنرا صفیر الفمیر نام کرده این بیت میگوید،

ز دیوان ازل منشور کاؤل در میان آمد

امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی

برای حجت معنی برایشی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

۲۰ و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر

شد و از خاقان کبیر مالک منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقراء و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابسته صحبت او بود اجازت عزیمت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد، کاشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شاهران مدت هفت ماه مفید و محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست، **لِلَّهِ دُرٌّ قَائِلِهِ**، قصیده

فلك کجروتر است از خط ترسا ، مرا دارد مسلسل راهب آسا
 پس از تعلیم دین از هفت مردان * پس از تاویل وحی از هفت قرا
 پس از میقات سعی و حج و عمره * پس از قربان و نعظیم مصلا
 مرا از بعد پنجه سال اسلام * نزدیک چون صلیم بند بر پا
 روم زُتار بندم زین تخم * روم ناقوس بوسم زین نعلنا
 و گر قیصر سکالد راز زردشت * کم زنده رسوم زند و استا
 بسرگین خر عیسی را ببندم * رعاف جائلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین در قلم نیامد، و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و درد طلب دامن گیر او گشته مشرب فقر در یافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع در کار داشته که یکی از آن این است، مطلع

سرحد بادیه است روان باش بر سرش
 تریاق روح کن ز سهوم معطرش

و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند و جاه او را متین میسازد درین بیت که

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک

سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه بناکتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت، از لطائف خاقانی یکی آن است که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد،

وشقی ده که در برم گیرد، یا وشائی که در برش گیرم

۱۰. و شقی موئینه النای را گویند و وشاق امرد نیک چهوه است، چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود، چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست در یافت و مگسی را گرفت و بال بر کند نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که با وشائی را یا وشائی ساخته، خاقان در یافت و با خاقانی دل خوش کرد، نازکی ۱۵ آن است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرد هانسا قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی با وشائی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد، همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعراء و فضلاء بدین مثابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع ۲۰ میکند، و فاضل زمان خود اثر الدین اخسیکتی رحمة الله تعالی علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان بارزوی مشاعره خاقانی آهنگ ملک شروان کرد، در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل او را تربیت کئی کرد و اثر همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشته و این ۲۵ قطعه را خاقانی نزد اثر فرستاد بدین دستور، لله در قائله، قطعه

خرد خریطه کشی خامه بنان منست
 سخن جنبه بر خاطر و بیان منست
 بکردگار که دور زمان بدید آورد
 که دور دور منست و زمان زمان منست
 منم که یوسف عهدم بقط سال سخن
 که میزبان گرسنه دلان زبان منست
 بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنک
 کبوتر فلکی پیک رایگان منست
 ز ژاژخائی هر ابلهی ترسم از آنک
 هنوز در عدم است آنکه هر قران منست
 منم بوخی معانی سپهر شعراء
 که معجز سخن امروز در بیان منست
 نوئی که صاحب قدح منی اگر روزی
 بغین کشته شوی این شرف هر آن منست

۱۵ و اثیر الدین این قطعه در جواب فرستاد،

گره کشای سخن خامه توان منست
 خزینه دار روان خاطر روان منست
 کشید زین من این دیزه هلال رکاب
 از آنکه شهیر روح القدس عنان منست
 کنار آستین جان چو بحر پر در شد
 که در ولایت معنی گدای کان منست
 من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی
 جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
 کهمان من نکشد دست و بازوی شروان
 که تیر چرخ یک اندازی از کهمان منست

نه من فرین وجودم سفته بود گفتن
 هنوز در عدمست آنکه همقران منست
 زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
 محال باشد گفتن زمان زمان منست
 و گر زبان هنر می سراید این دعوی
 بجز عقل سبیل می‌کنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه و در سرخاب تبریز آسوده‌است و ۱۰ مرقد او الیوم مشهور و مترر است و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملك الشعراء شاهنور بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است، رحمة الله تعالی علیهم اجمعین، اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود، شعرارا دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعراء و ندماء خالی نبود، صاحب تاریخ آل سلجوق آورده‌است که يك روز عید ۱۵ سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کتخاب و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه می رفتند و در عهد او جامه ابرشیمی بهای تمام یافت، و سلطان با یوز و سگ ۲۰ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جُل سفلات، و او مدوح اثیر الدین اخسیکتی است و ابن قسیدک اثیر در حق اوست که مطلعش اینست،

بیت

بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل

الپ ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

۲۰ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و جواجه سلمان ساوجی هر دو در جواب

این قصیده گفته‌اند، کمال میگوید، بیت

ای در محیط عشقت سر گشته نقطه دل
وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان فرماید، بیت

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل
خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده‌اند خاقانی است و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهنور نیشاپوری و ذو النقار شروانی و سید عز الدین علوی است ۱۰

(۵) ذکر ملك الفضلاء منقر الشعراء حکیم اوحد الدین انوری طاب ثراه، اوصاف سخن‌وری و فضیلت گستره او اظهر من الشمس است، از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بود، اصل او از ولایت ایبورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه ۱۰ و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره الناس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم مشغول میبود، همچنانکه رسم است فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند، در اثنای این حال مویک سنجری بنواحي رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه ۲۰ نشسته بود، دید که مردی محتشم با اسپ و غلام و ساز تمام میگردد، پرسید که این کیست، گفتند مردی شاعر است، انوری گفت سبحان الله پایه عالم من بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم، بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم ۲۴ بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و در آن شب بنام

سلطان سنجر قصیده گفت که مطلعش اینست،
 بیت
 گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد
 و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید و سلطان
 بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین
 است، بغایت مستحسن داشت و ازو سؤال کرد که ذوق ملازمت داری
 یا بجهت طمع آمده، انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت،
 بیت
 جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاخره و جامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم
 ۱۰ درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که
 مطلعش اینست،

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
 وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
 و این قصیده مشکل است و محتاج شرح است و بغایت این قصیده را
 ۱۵ خوش گفته، و انوری در علم نجوم سر آمد روزگار خود بود چنانچه در
 نجوم منید و چند نسخه دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک
 خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه درین
 باب گفته اند،
 قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بفاک خاوران
 تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
 خواجه چون بو علی شادان وزیر نامدار
 عالی چون اسعد مهنه زهر شینی بری
 صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
 شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

۲۰ اما خواجه ابو علی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل

سجوقی بوده است، مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست، و خواجه ابو علی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت الپ ارسلان بن چقر بیگ نصب کرد و هرگاه که الپ ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابو علی دعای خیر کردی، اما استاد اسعد مینه از فحول علماء بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تفویض استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی، امام در جواب گفت من در عقایات مذهب برهان دارم و در شریعات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من براتی، استاد اسعد گفت که این سخن خطاست، امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شبه میدانستی نمیکفتی که من خطا میگویم، اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدس تو نبود با تو مناظره کرده و راد تحقیق بتو نموده، حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوكب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند، عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کردند و روز قران در آنجا خریدند، اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو بر افروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشانند، صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی، انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات قیامه نبی باشد بلکه بتدریج ظاهر می شود، اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای

مزارع مرورا پاک کند و نمائی خرمینها تا بهار دیگر در صحرا بماند، انوری
 ازین نشویر بگریخت و بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم
 نجوم مشغول بودی و بی آنکه آزاری از مردم بلخ یافته باشد هجو ایشان
 کرده بود و آن مردم برو بیرون آمدند و معجز بر سر او کرده میخواستند
 که از شهرش بیرون کند، قاضی القضاة حمید الدین ولواتجی که فاضل
 روزگار بود حائی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص داد و سوگندنامه
 در آن باب میگوید که مطلعش اینست،

بیت

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
 وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری

بیت

و درین قصیده میگوید این بیت که

بر سر من مغفری کردی کله و آن در گذشت
 بگذرد بر طبلسانم نیز دور معجزے

قطعه

و فرید کاتب در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید،
 گفت انوری که از جهت بادهای سخت
 ویران شود عمارت و کله نیز بر سری
 در روز حکم او نوز بدست هیچ بساد
 یا مریل الریاح تو دانی و انوری
 ایضاً

۱۵

ی گفت انوری که درین سال بادهای
 چندان وزد که کوه بچنبد نو بنگری
 بگذشت سال و برگ نجیب از درخت
 ای مریل الریاح تو دانا نه انوری

۱۶

و وفات اوحده الدین انوری در بلخ بوده در شهر سنه سبع و اربعین و
 خمسائه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه
 قدس الله تعالی روحه العزیز،

۱۷

(۶) ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین وطواط،

و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری، نسب او بامیر
 المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد، بزرگ و فاضل و ادیب
 و ذوفنون بوده و بزرگواری و فضل او را همگان مقرر و معترف شده‌اند
 و ظهور او در روزگار انسر بن قطب الدین محمد خوارزمشاه بوده‌است،
 اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود
 استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور
 قصد ملازمت او می نموده باسفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می
 بوده‌اند، و او را ورای طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داد و
 ۱۰ مردی نیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه
 گرفتگی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثر او را هجوهای رکیک
 گفته‌اند از غایت حسد اما ساحت او ازین افترایات مبرا بوده و در
 فضل او هیچ سخن نیست، و او مردی حقیر الجته و نیز زبان بوده‌است
 از آنجهت او را وطواط نام نهاده‌اند و وطواط مرغی است که او را
 ۱۵ فِرَشْتَرُک می نامند، نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث
 میکردند در مجلس خوارزمشاه انسر و رشید در آن مجلس حاضر بود،
 مناظره و بحث و تیززبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین
 خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود،
 خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که
 ۲۰ از پس دوات کیست که سخن میگوید، رشید در یافت، بر خاست و
 گفت *المره مره باصغریه قلبه و لسانه*، خوارزمشاه را کیاست و فضل و
 بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی
 نهایت مستفیدش می ساخت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غزاس
 ۲۴ و از آن جمله است این قصیده،
 قصیده

شاهها پیاپیگاه تو کیوان نمی رسد
 در ساحت تو گنبد گردان نمی رسد
 جائی رسیده به عالی مرتبت
 کآنجا بجهت فطرت انسان نمی رسد
 جز امر تو به مشرق و مغرب نمی رود
 جز حکم تو بتازی و دهقان نمی رسد
 يك لحظه نیست در همه آفاق خافقین
 کآنجا ز بارگاه تو فرمان نمی رسد
 فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
 بهره بجز نوائب و حرمان نمی رسد
 جهال در تنعم و ارباب فضل را
 بی صد هزار غصه یکی نان نمی رسد
 جاهل بسند اندر و عالم برون در
 جوید بچلک راه و بدربان نمی رسد
 آزرده شد بحرص درم جان عالمان
 این خواری از کراف بدیشان نمی رسد
 دردا و حسرتا که پیابان رسید عمر
 وین حرص مرده رنگ پیابان نمی رسد
 منت خدایرا که مرا در پناه تو
 آسیب حادثه بدل و جان نمی رسد
 تا دامن جلال تو بگرفتم مرا
 دست بلا بریش و گریبان نمی رسد
 يك روز نیست کر در تو صد هزار نوع
 در حق من کرامت و احسان نمی رسد

آنم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار
 در گرد من فصاحت سیمبان نیرسد
 از نظم من بجاك خراسان خزانهاست
 گر شخص من بجاك خراسان نیرسد
 تا آدی بفضل و کمالی که ممکن است
 در علم جز بقوت و برهان نیرسد
 بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت
 گر بگذرد ز روزه بفرمان نیرسد

و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع
 و ذو قافیتهین و غیر ذلک و قصیده گفته که تمامی آن مرصع و بعضی
 ابیات آن مرصع مع التجنیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده
 قصیده نگفته است که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه
 بفارسی و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع،
 لله در قائله،

ای منور بتو نجوم جلال ، وی مقرر بتو رسوم کمال
 حضرت تو معول دولت ، ساحت تو مقلد اقبال

و رشید عمری دراز یافت و بعد از وفات انسر خوارزمشاه تا زمان
 دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن انسر در حیات بود و سلطان شادرا
 آرزوی صحبت رشید در سر افتاد، گفتند پیر و متعنی و ضعیف
 شد است، گفت البته او را بحضور من رسانید، رشید را در محفّه نشاند
 بحضور او بردند، چون چشم او بر سلطان شاد افتاد بدیده این رباعی
 انشا کرد،

جدت ورق زمانه از ظلم بشت ، عدل پدیرت شکستگی کرد درست
 ای بر نو قبای سلطنت آمد چست ، هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتگین قراجه غلامزاده

سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت
 خانه سلطان صرف شدی و نوشتگین مهتر طشت داران بود، سلطان
 او را بحکومت خوارزم فرستاد، مردی متدین بوده و ولد او قطب الدین
 محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت، علماء را احترام نمودی و انسر پسر اوست
 در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقریبی تمام یافت و هر
 سال نوبتی برو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت
 نمودی، اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را برو بدگمان ساختند،
 از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام
 یافت و همواره با کفار تار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او
 بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر می گریختند و بدوی
 پیوستند، سلطان بالضروره لشکر بدفع انسر بخوارزم کشید و انوری در
 آن سفر ملازم بود، چون بنواحی هزار اسپ رسیدند و قلعه هزار اسپ را
 محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر نیری نوشته در قلعه
 انداختند،

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر

فردا خوارزم و هزار اسپ تراست

رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت انسر، این بیت در جواب رباعی

انوری نوشت و بعوض فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین

نسخی که

گر خصم تو ای شاد بود رستم کرد * یک خرز هزار اسپ تو نتواند بود

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط

بدست من افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنید

بود که رشید گفته

بیت